

اُستِر آنات

داریوش مهبدی

اعترافات

A postgener

(بهمن ۸۹)

داریوش مهبدی

طرح پشت جلد و طرح های داخل کتاب از محسن صدری نیا

مطابق قانون جهانی کپی رایت کلیه حقوق مادی و معنوی این اثر برای

مولف محفوظ می باشد .

به نام پدر ، پسر ، روح القدس

فصل اول

پیغام جبرئیل



زمان

اصواتی که از ما بر سنگ می ماند ،

کنارهای رسته در بستر خلنگزار ،

پر پر آذربخش ،

جدبه ی پوستی انداخته

در چشمان اشک و شعف ،

رنگ هایی که از کوهپایه بر خیال جارو می شود ،

و مار.

مار خوش خط و حال .

و باد

بادی که در صدای ما روستایی سنگی را ویران می کند.

کنارها با کنارها پچ پچ می کنند.

و دره

شکل مهیب تنهایی را

در آگاهی نسل ها :

”آری چنین است میراث جهنده کلپوک و باشا“.

آه !

کجاست این سنگ ،

کجایم این دم ،

این لحظه که تاریخ یک قله را در خود منقبض کرده است ؟

گفتش : بترک !

و آب .

شرشر آب .

از تلمبه ای برقی .

خانه ای نزدیک کوه راهی آسفالته

مزرعه ای نگران

که رو سوی آسمان دارد .

به سرزمین های دور

سفر می کنم

دریا و صخره های مرتفع

به تپه های سرسبز مه آسود

رمه های رها

رمه هایی به وسعت لحظه ای

که علف طعم تازه باران دارد.

به آن صحنه ای که لیرشاہ پریشان فکر

در باد دخترانش را صدا می زند

و

مادر خود را

نفرین می کند

به سرزمین هایی که جادو گرانش

مسيح ساده دل را

به ستوه

آوردند

و کایت هایی که بر دوش باد پرواز می کردند
از اوج
خشم طوفان و دریا را
ایمان می آوردن.
تفسیر فروید را
از زیر بالشت بر میداری
و از ییلاق
به سوی آکادمی فلسفه کالج سلطنتی میرانی
و تمام راه
به کینگ لیر فکر می کنی
که یک روز در یک روستای دورافتاده خاور میانه ای
گمش کردی
و اکنون در لابراتوار

زیر ذره بین اش

گرفته ای

در نهاد بی قرار یک ژن.

- چه دارم می گوییم؟

- کاش فاتحه را خوانده بودم آن روز که صاحب عزا

به من چای تعارف کرد و من همینطور سیگار می کشیدم

و واژه ای برای ابراز تاسف عمیق نداشتم.

- بگذریم.

همیشه باید گذشت.

همیشه در همیشگی اش خود نوعی گذشته است.

همیشه همینطور بوده است.

و به هر حال ،

شهر

به ناگاه

همچون گلادیوس

ما را اغوا خواهد کرد

که عزیزترین ها را

- آنها را که همیشه در خاطر می مانند -

قلع و قمع کنیم .

در حالی که این شعر ابداعیک پژوهش ادبی نیست.

تهران ۱۳۸۵

اتوبان قم ، پنج صبح :

با سرعت بالای صد

از غم عمیق خدا حافظی

(از آخرین باری که در هم نگریستیم

و بعد من در را بstem و رفتم سی خودم)

با سرعت سیقت

از ماتمم به سقراط فرار می کردم ،

آن ، ۵ و ۴ قبل از میلاد .

جزوه‌ی درسی را تمام شب مطالعه کرده بودم

در حالی که خانواده برای مراسم خاکسپاری

به جنوب سفر کرده بود .

هاله ملايمى از اندوه

گل هاي وحشت را فرا گرفته بود

و من قول داده بودم

كه كمتر از بيست نياورم .

با سرعت بالاي صد

در گرگ و ميش

به امتحان ابدیت

فکر مى کردم.

ترم بعد هم یونان را شبانه گشتم

و سحرگاه

فراموش کردم

فيض آفتاب

هيچ گاه ما را فراموش نمی کند

و سال بعد

بدم آمد از سهور وردی و غرالی .

و سال بعد دیوانه خانه ای بود خوابگاه

و سال بعد

درست وقتی که جنبش سبز

صدای رویش علفهایش را

به هیجان چمن زن بر قی تعبیر کرد ،

درست وقتی که روی صحنه آواز داد یار :

My lord.

I came to see your father's funeral.

گفتم هوراشیو !

هر کسی را در گور خود می گذارند.

خفته بودی !

در حالی که تورا به خواب می دیدم .

و سپید مویان فرزانه را

فرزنندی می کردم ،

آه !

این دم

کجايم !؟

اینجا کجاست که بی دلیل آنقدر با تو آشناست
که وقتی بی دلیل رهایت کرد
 DAG پروانه است دلت ؟

و

چون غنچه ای معطر
آوازهای مردان سکته‌ی مغزی کرده

و بار امانت بر زبان زلال

و تلخی مهر و موم بر دهان

و

چون غنچه ای معطر
آوازهای مردان سکته مغزی کرده را

در هوا

می پراکنی .

واشک ،

که دیگر نیست ،

تنها آه سردی ست

درسینه سوختگان .

آه !

این دم کجا یم ؟

زمان ؟

عشق هایی که در مدل موهای تو تجلی می کند

در لباس های اجع و جفی که می پوشیدی

در وصله ای که برای فیس به زانوانت می بستی

و تمام تابستان

در خیابانهای داغ

گل های پارک ها را بو می کشیدی .

- عشق اولت را یادت هست ؟

گفتم رفیق !

من هیچ وقت جوانی نکرده ام .

گفت : کرده ای ؟

گفتم : گشنبی کنند آنان که وقت شان خوش باشد .

به ما این وقت را نداده اند .

گفت : داده ای ؟

چه می توانستم بگویم ؟

جنگ تجاوزش را به رختخواب های ما کشانده بود

جنگ میهن نداشت

جنگ افعی است که هرچه گیرش باید می بلعد و هنوز گرسنه است.

ما از جنگ به آغوش هم پناه آوردیم

و در صلح تپه های اشغالی را بین هم قسمت کردیم.

زمان : نامعلوم ، شاید چهار سحر

مکان : اعتراضخانه ای در یک زیرزمین

ای پدر !

ای بازجو !

ای قدیس !

من به یک معنا هیچ وقت یک سکس زیبا را تجربه نکرده ام

به یک معنا هیچ وقت عاشق نبوده ام

من هلنی بودم

که تروا را به آتش کشید

اما هرگز

از اصول اخلاقی

تجاوز نکرد ،

و تروا

شهری که خدایانش

تراش خورده ترین اندام ها را

بشکوه ترین بتکده ها را ،

آری !

شهری که طلا دارد

یک روز به آتش کشیده می شود

و این تا چه حد به زیبایی من مربوط می شود

خود حدیث مفصلی است .

کودکی ام در حرمان گفتگویی شاد با جنس مخالف سپری شد .

حجاب خواهرانمان را برای مالذید کرده بود

حجاب ما را به نهان خانه‌ی رویا فرستاده بود

به جادوی احضار آنکه فقط در رختخواب ملاقات می‌شود .

زنی عریان در حمام ، مست و لایعقل .

" آری ، آری .

گفته بودم زندگی زیباست .

زندگی آتش گهای دیرنده پابرجاست ."

عمو نوروز

با دماغ داغانش

با قد خمیده دوتاییش

با این همه

چطور می گوید زندگی زیاست؟!

شاعری بصیر گفت:

"گوئیا در گوش،

یک خری دارد که می خواندم یاسین".

و من در آمبولانسی پر از حلاج

با جlad می گفتم:

عمو!

"زمان در لاش یابوی و امانده خویش

رسوب کرده" است.

و تمام خیابان ولی عصر

در تشییع جنازه من شرکت کردند

در حالی که به حماقت من

پوزخند می زدند.

و بی سیم چی

جزییات حاد مرا

با دانای کل

در میان می گذاشت .

و من در آمبولانسی پر از حلاج

به بیمارستان اعصاب و روان منتقل می شدم.

حالادیگر خوبم . بالاخره مدرکم را گرفته ام . سه ماهی یک بار به پزشکم سر می زنم . و دارو هایم را هم سر وقت می خورم . به طور منظم به کار ترجمه اشتغال دارم و کتاب هایی تالیف می کنم . با قرض و قوله می گذرانم . هنوز هم زیاد سیگار می کشم و از فندکم دیگر چهره کسی نمی پرد بیرون . از اولش هم باید همینطور می بود .

شبی با شیطان مصاحب افتاد

فرمود :

عریان تر از ما

کسی

دیده ای

که این چنین

انگشت نمای خاصیم و عام ؟

گفتم : حزینی به عاقبت خویش ؟

فرمود : نبی .

ما بی حجاب دیده ایم

از این در حضور

عریان

می رویم .

گفتم : پس چرا به طاغوت !؟

گفت : این اسم از برای شماست که گرفتارید ، ما اسم نمی دانیم .

وھی، زیر پوست

قسم به ادله ی دلو

دمی که فرقه

طومار چاه می پیچد.

قسم به ادله ی چاه

آن دم که مار

پوست می اندازد

بر فسیل ماه

- ماہ ترک خورده در ته چاه.

قسم به ادله‌ی آپ

وقتی که غایبِ اعظم است

و تن

تشنه

در تمنا و آتش

می‌رقصد:

الف) تن را کجا رسد که بیتوته اش کنی

اندام نور را مدافن گلبوته اش کنی.

ب) عطر شهیر زلیخا

شهید شد در این قصص

انصاف نیست

انار را بذدی و

سوته اش کنی .

ج) آن چاه و مار و غایبِ اعظم تن تو باد

برسینه ات حدیث نیل و فراتی سست

مخواه کوته اش کنی .

بنا به ادله‌ی مار

آب آنگاه ستمگر شد

و گلوی چاه

از خشکیش ترک برداشت .

و ماہ دیگر فسیلی بیش نبود .

نهایی ام را به کافه های پر هیاهوی مرکز شهر کشانده ام

شب دوش تا نیمه روز امتداد یافته است

و مترو،

رمه‌ی آهن و خستگی

دلانی که خوابگردان گم راه را

دلانهایی که ارواح سرگردان را

به خانه ، اداره ، خیابان

به لوکیشن های مالوف

می رساند .

نهایی پر هیاهویم را

از شبی که چون استخوان لای زخم

رسم اعتراف را

مناسک رنجبار پرسونا به چهره زدن را ،

و آهی از سر آسودگی .

که نقاب را سرانجام به دور افکندم .

نهایی ام را

به کافه های نیمروز آوردم :

زنگوله های آویخته از در

زنگ بزغاله ای که در شب کوهستان

شب مهیب را

شرحه شرحه از فراق ؟

شبی که گم شدم و دیگر به خانه بازنگشتم .

سه پیاده‌ی آزاد مرکزی را

به راه

انداز!

سه پیاده‌ی رونده‌ی واپسینت را.

این را تنها شطرنج بازی می‌داند

که قربانی وزیر داده است

این را

در خط پایان.

- "هه!"

واپسین پیاده!

ای کور سوی ستاره‌ای در گرگ و میش!

"کان قد تسرت فی جسدی حمام الموت"

چونان خونی که در رگانم جاریست

مرگ محتوم

هر دم

در

نای من

متولد می شود ،

" کان قد تسرت فی جسدی حمام الموت "

پس نیایشی بشکوه در ذات علف باید گفت.

با دود غلیظی که در حلق می پهیم

افسانه های اقوام بیابانگرد را

به اتاق فرا می خواندیم

و از آدونیس

سخن می گفتیم :

محمد بوق اشغال می زند

پس به افسانه خویش ت پرداز.

به شجره نامه ای که از یک سو

به مهبد ساسانیان

و از دیگر سو

به جانی فراری که

شاعران دریا

زار محمدش نامیدند

"آنک دوباره با برق بر نواش".

چه پوچ ! چه کوتاه ! چه بی تمکین !

همچون سلسله حباب ها

هر لحظه مرگ در ما متولد می شد.

فصل دوم

معاشقه با عزرا ییل



19/11/77

فصلی نبشن از انسان بی آرمان ، انسان سرگردان .

در کتاب " درآمدی بر پدیدار شناسی راوی و زایش پسازان " من به کرات در باب نسبت شناخت آدمی و نیز حرکت دلخواه ای نشانه ها سخن گفته ام . اینکه پس از هفت سال خود را در وضعیتی وجودی یافته ام که هستی ما را ذیل دو مساله بنیادین به چالش کشیده است :

الف) در جهان سرگشته ای که خود ناشی از حذف کلان روایت هاست ، در غیاب آن سازوکارهای تاویلی که هستی انسانی و جهان زیست او را معنا می بخشد ، چه گونه می توان از سرگردانی و تحریر نقیبی به معنا زد و از هویت خویش دفاع کرد ؟ و البته این دفاع پیش از هر چیز متوجه سرگشتنگی ماست ، در غیاب معانی هویت ساز .

ب) انسان در غیاب آرمان {کلان روایت } و نیز در غیاب هویت { معانی هستی شناسانه } چگونه می تواند ، خود را بازشناسد ، و اساسا زندگی بدون این ها چگونه امکان پذیر است ؟

پس بشنو وحی پروردگارت را :

مثل پسر بازگشته به منزل در انجیل ، مثل عبور از مکاتب بسیار در معابر
تاریخ : باید به خانه برگشت : تولدت مبارک باد .

- به شترم نگریstem در عرصه‌ی بیا بان و دیدم برای سواری دادن
به ابن صیاد ضعیف . (نامه‌های عین القضاط)

عین القضاط تن همان شتر و این صیاد همان روح ، حق سواری
می‌گیرد از بشر و بشر ناتوان . به مقصد می‌رسد ؟ کج نیست ؟
نگاه کنید به : فراسوی نیک و بد . ابر مرد .

نگاه کنید به : حلاج .

استادی که عاشقانه با دانشجوی خویش سکس نکند ، چگونه می تواند به او چیزی یاد بدهد ؟

مثل پسر بازگشته به مکتب ، کف پایی بخور تا تولدی دیگر .

معنا دو وجه می خواهد : آن و این .

منظور و غیر منظور .

یک در دو پنهان می شود

و دو در میلیاردها گم .

معنایی که دو وجه نخواهد سکوت است :

بودا.

از هرجا به هر منویک شریعت می رسم
هر چند بودا شریعت ندارد ، بودایی دارد .

معنا دو وجه می خواهد :

" یکی در یار و یکی روی در تو دارد .

آن روی که در یار است نیز بخوان .

شمس

و اما سکس نیز به دو روی است . یکی یار ، یکی تن . یار همان
ابن صیاد است . شتر اما حلاوتی دارد ، اگر لیلی به محمل نشسته
باشد .

یکی رند گفت : فقط می کنم نه می دهم .

گفته شده پیش تر که دو وجه است :

Subjective , Objective

سوژه می دهد ، ایژه می کند . یکی که از اهل مطلق باشد سوژه محض است هرچند به فعل ایژه باشد . این حیث التفاتی سوژه است که کننده است همچون تیراندازی که کمانی را به آماج می فرستد . و هم مفعول است از آن که انطباع می پذیرد .

پس عشق مطلق در ego متجلی است .

Superego - او - را پیشنهاد می کند . او نیز خود ایندیویژوالیته ای دارد که حتما باید objective و در عین حال subjective محض و purity باشد . این است که اگر حلاج را در اخلاق اسپینوزا پیدا کرده دیگر وجودان کانت را نشنیده قبول می کنی .

این آنجاست که یوسف از زلیخا خواست ، زلیخا خود را دید ، نداد . آنچنان که یوسف نداد .

چون که او ناظر بود و تا آن زمان یوسف با عنکبوت یکی نشده بود چنانکه اکنون زلیخا هنوز نشده است . آنوقت که شود ، همه کار راست برآید و این پایان خوش حلاوت بودا را دارد در کلام محمد (ص) .

دل بی معشوق !

سنگ جلبک !

بیر تشنه در حوصله ی لاک پشت !

غزال زخمی !

شوره زار مه گرفته !

پوست تازه کنده شده از تن مار !

ظهر لزج !

باهنده ی کویری !

دریای نمک !

ای موج شن در خواب های نوح !

همه‌مه اساطیر در گوش محضر !

ای معشوقی که رایحه گلاب و آواز پر جبرئیل را

با خود نسبستر سربازان بازگشته از ادیسه‌ی خاک می‌بردی !

اکنون

بهار تنت را

سرانگشتان بارانت را

بر سینه‌های سوخته‌ی من بیار !

فرمانروای دل بی معشوقم باش !

دهقان کشتزاران تنم !

کخدای دهکده چوین تنم باش ؟

نوری در ظلمات نهنگ

ستاره‌ای که باشد یا نه ، منش خواهیم دید .

ذنوں و حشت زده را

دراندام آبٽ شفائت کن

و غرق نور کن

جهل تاریک تنم را ،

این سفینه‌ی لا یعقل را .

ژپتو!

من دیگر پیر راه شده ام.

پیر بازی.

و بازی بدون حریف

انکار سرخтанه‌ی تنها بیست.

پس

از تخته‌های جادویی است

از اشک چوبی من

زهره‌ای بساز!

از سرزمین عجایب

اگر می‌توانی

зорقی

ساغری - بساز.

باغبان همی که عاشق شد

همپیاله ی شقايق شد

باده از خار و خون خورده

رازدان این دقایق شد .

پیکر شهید پروانه

بر مزار شمع قایق شد

هر که جرعه ی از عشق

در کشد در حقایق شد

شکرت ای حجت حافظ

شکم از در برفت و واقع شد

عنديليب هزار لاله شدم

بس که عطر گلم موافق شد .

حاليا لحن لن ترانی بين

بی دلی به عشق عاشق شد

وقت گذرانی با هنرمندان و روشنفکران همچون چریدن در مزرعه
ی سلاخان ، و مثل خرج کردن پول در یک کشور بیگانه ، لذت
بخش است . الی الخصوص اگر جنس مخالف باشد .

برای اینکه به تو بیایم باید کمی چاق تر شوم و گرنه
دوستان دیگرم
می برند
از هوش .

من به جنوب می روم تو به شمال می جهی
من به سکوت می خزم تو به مقال می جهی
جان من و جهان تو ، جان جهان جان او
رشتک چالق، زهی ، از چه به حال می جهی
در رگ اشک مضطرب خون شفق دویده است
قلب منت که محفل است ، از چه چو دال می جهی
با لب من غزل نگر تیرغزال خورده است
بیر قدر قوی بین ! طی غزال می جهی
من به شمال می جهم تو به شمال می جهی
آخر قصه " فاتحه " ! وه که چه ضال می جهی :

بسم الله الرحمن الرحيم

پی نوشت ها :

Postgener- ۱

نگاه کنید به مقالات و مصاحبه های این قلم درباره پسازانر از "جمله : ۱- " درآمدی بر پدیدار شناسی راوی و زایش پسازانر "

www.3panj.org سایت سپنج

۲- بسوی پسازانر - سایت دانوش

[www.danoush.ir\(com\)](http://www.danoush.ir(com))

۳- گفتگویی با عنوان " زبان ، قدرت ، تفکر " - سایت واژنا

www.vazena.com

۴- کنار : درخت گیاه سدر - نگاه به فرهنگ معین

۵- کلپوک : سوسمار بیابانی

۶- باهنده : در گویش جروقی (روستایی حوالی کازرون) به معنی

پرنده

۷- باشا : نوعی شاهین

۶ - گلادیوس ، هوراشیو - اشخاص نمایش هملت

۷ - لیرشاه - شخصیت نمایش شکسپیر با همین نام

My lord

- ۸

I came to see your father's funeral.

۹ - زمان در لاش ... این سطر از کتاب آمبولانسی پر از حلاج آمده

است

۱۰ - "آنک دوباره زار محمد با برق برنواش" سطری از شعر علی

بابا چاهی

۱۱ یاغی افسانه جنوبی که گویا نیای هفتم شاعر است .

۱۲ - ژپتو-نگاه کنید به داستان پینو کیو

از همین قلم در نت موجود است.

۱- گیلماش - نمایش نامه - سایت مانی ها

۲- در آمدی بر پدیدار شناسی راوی و زایش پس از انر - تئوری - سپنج

۳- وصایای واپسین سوزنban - شعر - سایت وازن

از این قلم بصورت کتاب منشر شده:

۱- از خنده کم چهره شما می پرد بیرون - نیم نگاه - ۱۳۸۰

۲- آمبولانسی پر از حلاج - داستانسرا - ۱۳۸۳

منتشر می شود:

۱- عاشقانه هایی برای لیلی و روزهایی که سوختند "نشر چشم"